به عون صانع عالمین و مکان فضل خلاق زمین و زمان
کتاب لاجواب در قواعد فارسی انتخاب مملو از مضامین وارسته مسمی به
اصول حسنه
تصنیف مولانا عبد الحق صاحب
حسب فرمایش میر محمد محی الدین ابو المظفر صاحب متخلص به مظفر اسکول ماسٹر دار چلہ بک
در مطبع منشی نولکشور واقع کانپور بطبع مزین [illegible]
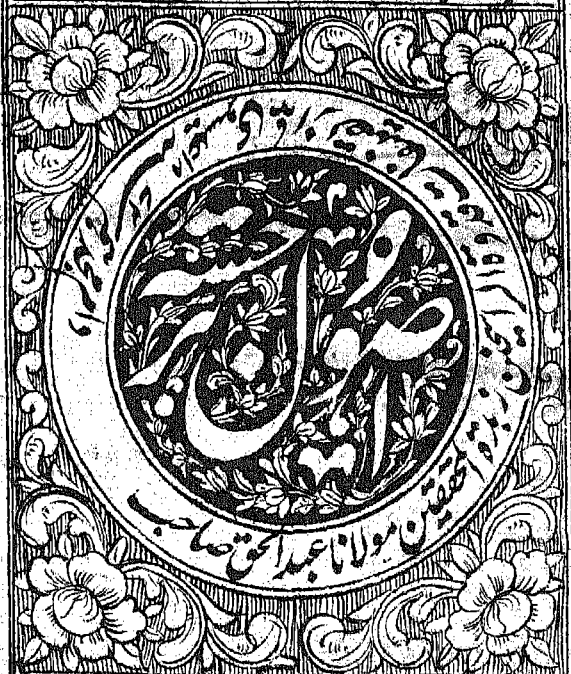
بسم الله الرحمن الرحیم

بحمد الله العلی العظیم ونصلی علی رسوله النبی الکریم اما بعد میگوید
فقیر عبد الحق عفاه الله تعالی خطاء سرا و ذنبا جهرا بدان ای فرزند
سعادتمند نور البصر محمد محی الدین ابو المظفر اعطاک الله تعالی علما نافعا وفهما واسعا
که جملهٔ کلمات مجاریهٔ زبان مردم بر سه گونه است اسم و فعل و حرف پس
اول آن اسم است آنکه معنی در ذات خود مستقل دارد و زمانه ازان معلوم
نشود چون مردم و جانور و اسپ و زین چاره و گوهر و مهر و کین و آزاد و بنده
آسمان و زمین مرده و زنده و آن و این و غیر آن دوم آن فعلست آنکه

که چار جا ماضی در آن بمعنی مستقبل آید در دعا و در جزا و شرط باشد هم

آنکه هم معنی در ذاتش مستقل باشد و هم یکی از ازمنهٔ ثلاثه یعنی ماضی و حال و استقبال
زمانها است ۱۲
ازان مفهوم گردد چون گفت و میگوید و خواهد گفت و سوم آن حرف است آنکه نه
معنی در ذات او مستقل بود و نه زمانه ازان فهمیده آید بلکه بلا ارتباط اسم یا فعل
فائده معنی ندهد چون با و تا و در و بر و را و نا و گرو مر از و اندر و هر مگر و پس و هان
و بهر و از و خبر آن اما اسم بر دو نوع است یکی اسم جامد و آن لفظی ست که از
لفظی بر آمده باشد و نه ازان لفظی بر مے آید چون گاو و گوسپند و روم و هند
نیک و بد و دشنام و پند و مانند آن و دیگری اسم متصرف و آن چنان ست
که از بعض آن لفظها بر مے آید و بعض آن از لفظ دیگر مے بر آید و آن بر دو وجه است
اسم مصدر و اسم مشتق اما اسم مصدر آنرا گویند که افعال متصرفه و اسمای مشتقه ازان بر مے آید
و در فارسی علامتش دن یا تن بود که در آخر لفظ می باشد چون گفتن و کردن و
رفتن و بردن و مثل آن و اسم مشتق آنرا نامند که آن از مصدر مے بر آید چون
گوینده و کننده و گفته و کرده و نحو ان متصرفه بتقاسیمه حالا بدانکه جمله افعال متصرفه
که از مصدر مے بر آید شش قسم ست ماضی و استقبال و مضارع و حال و
امر و نهی اما فعل ماضی آنرا گویند که بزمان گذشته تعلق دارد چنانکه گفت و کرد
و فعل مستقبل آنرا خوانند که بزمان آینده متعلق بود چنانچه خواهد گفت و خواهد کرد

و فعل مضارع آنرا نامند که بزبان حال و آینده مشترک باشد چو گوید و کند و فعل
حال آنرا دانند که زمان موجود ازان بدرک رسد همچو میگوید و میکند و امر فرمودن
کسی را بکاری مثل گوی و کن و نهی بازداشتن کسی را از کاری نظیره مگوی و
مکن و هر فعلی را ازین افعال که ذکر کردم شش صیغه معین است سوای
امر و نهی ذاین هر دو را دو دو هست و آن شش صیغه این ست واحد غائب
جمع غائب واحد حاضر جمع حاضر واحد متکلم جمع متکلم و هر صیغه را ازین
که دانستی ضمیری جدا جدا مقرر است یعنی ضمیر واحد غائب لفظ او که درو پوشیده
است چون گفت و کرد یعنی او گفت و او کرد و ضمیر جمع غائب نون ساکن
با دال موقوف چون گفتند و کردند و ضمیر واحد حاضر یای معروف چون گفتی
و کردی و ضمیر جمع حاضر یای مجهول با دال موقوف چون گفتید و کردید و ضمیر
واحد متکلم میم ساکن چون گفتم و کردم و ضمیر جمع متکلم یای مجهول با میم موقوف است
چون گفتیم و کردیم و در فارسی ماضی بر شش قسم است ماضی مطلق ماضی قریب
ماضی بعید ماضی تشکیک ماضی استمراری ماضی تمنی یعنی بیاهم اول آنکه
ماضی مطلق آنست که مطلقاً زمان گذشته ازان مفهوم شود اگر خواهی که آنرا
از مصدر بنا کنی پس حرف آخر علامت مصدر را که نون ست دور فکن آخر یا نفی را

ساکن کن تا صیغهٔ واحد غائب ماضی مطلق حاصل شود چنانچه از گفتن گفت یعنی او گفت و بآوردن ضمائر مرقوم پنج صیغهٔ دیگر ازان بر سے آید **تصریفه**

اثبات فعل ماضی مطلق معروف		
گفت	گفتند	گفتی
گفتید	گفتم	گفتیم

دوم ماضی قریب آن ست که نزدیکی زمان گذشته ازان معلوم شود اگر خواهی که آنرا بنا کنی ہاء مختفی در آخر صیغهٔ واحد غائب ماضی مطلق زیاده کن و لفظ است بعدش در آر تا صیغهٔ واحد غائب ماضی قریب حاصل شود چون گفته است یعنی او گفته است و از انداختن سین و تاء است و بآوردن ضمائر مرقوم پنج صیغهٔ دیگر ازان بر سے آید **تصریفه**

اثبات فعل ماضی قریب معروف		
گفته است	گفته اند	گفتهٔ
گفته اید	گفته ام	گفته ایم

ضمیر در و یاء معروف ملفوظ غیر مکتوب ۱۲

سوم ماضی بعید آنکه دوری زمان گذشته ازان بدرک رسد اگر خواهی که آنرا بنا کنی علامت ماضی قریب را در انداز و بجایش لفظ بود در آر زیاده سازی

تا صیغهٔ واحد غائب ماضی بعید حاصل شود چون گفته بود یعنی او گفته بود و با آوردن ضمائر مرقوم پنج صیغهٔ دیگر از آن بر سے آید تصریفه

اثبات فعل ماضی بعید معروف

گفته بود	گفته بودند	گفته بودی
گفته بودید	گفته بودم	گفته بودیم

چهارم ماضی تشکیک آنکه بوقوع آن در زمان گذشته شک باشد اگر خواهی که آنرا بنا کنی علامت ماضی بعید را بگذار و بجایش لفظ باشد را در آر تا صیغهٔ واحد غائب ماضی تشکیک حاصل شود چون گفته باشد یعنی او گفته باشد و با آوردن ضمائر مرقوم پنج صیغهٔ دیگر از آن بر سے آید تصریفه

اثبات فعل ماضی تشکیک معروف

گفته باشد	گفته باشند	گفته باشی
گفته باشید	گفته باشم	گفته باشیم

پنجم ماضی استمراری آن باشد که همیشگی زمان گذشته از آن دریافته شود اگر خواهی که آنرا بنا کنی علامت ماضی تشکیک را با باء مختفی ما قبلش در افگن و لفظ سے را در اول یا یعنی داخل کن تا صیغهٔ واحد غائب ماضی استمراری حاصل شود

چون میگفت یعنی او میگفت و آوردن ضمائر مرقوم پنج صیغه دیگر از آن می آید تصریفه

اثبات فعل ماضی استمراری معروف		
میگفت	میگفتند	میگفتی
میگفتید	میگفتم	میگفتیم

ششم ماضی تمنی آن باشد که خواهشی در زمان گذشته از آن فهمیده آید اگر خواهی که آنرا بنا کنی علامت ماضی استمراری را حذف کن و یاء مجهول در آخر ماضی مطلق زیاده گردان تا صیغه واحد غائب ماضی تمنی حاصل شود چون گفتی یعنی او گفتی بدانکه در ماضی تمنی زیاده بر چهار صیغه مستعمل نیست واحد غائب جمع غائب واحد متکلم جمع متکلم و اکثر در صیغه جمع غائب ماضی تمنی ما قبل علامت میم متکلم زیاده کرده بمقام جمع متکلم استعمال کرده اند چون گفتندمے تصریفه

اثبات فعل تمنی معروف		
گفتے	×	گفتندے
گفتمے	گفتیمے	گفتندمے

گاهی در اول صیغه های ماضی تمنی لفظ مے زیاده کنند و این لفظ در معنی هیچ دخل ندارد بلکه صرف برای فصاحت کلام آورده میشود تصریفه

اثبات فعل ماضی تمنی معروف بالفظ مے

مے گفتے	مے گفتندے	مے گفتمے
مے گفتیمے	مے گفتندمے	بدان اے

فرزند بخت بلند که صیغه هائیکه بنام ماضی تمنی ذکر کردم اینهمه گاهی بمقام تمنا وگاهی بمقام استمرار وگاهی در محل شرط وگاهی در محل جزا مستعمل اند یعنی در آخر صیغهٔ ماضی مطلق هرگاه یاء تمنا داخل بگردد ماضی تمنی میگویاند جامی علیه الرحمة فرماید بیت

بجاے نیل من بودی چه بودے	زپابوس وی آسوده چه بودے

وهرگاه یای استمراری می آید ماضی متضمن بمعنی استمرار میگویاند هم او فرماید بیت

فسون خواندی ولبش افسانه گفتے	غبار خاطرش زافسانه رفتے

وهرگاه یاء شرطیه ویا جزا آورده شود آن را ماضی شرطیه وماضی جزائیه می خوانند هم او فرماید بیت بهر چیزی گر بینایی دیدی + روان چون جان بخود پیشش کشیدی + در مصرعهٔ اول نظیر شرط و در مصرعهٔ ثانی نظیر جزاست حالا دانسته باش اینهمه که گفته شد بحث فعل ماضی بود چون خواهی که فعل مستقبل بنا کنی بدانکه مستقبل فعلی را گویند که زمان آینده دران یافته شود ولفظ خواهد که علامت مستقبل ست در اول صیغهٔ واحد غائب ماضی مطلق در آر تا صیغهٔ واحد غائب فعل مستقبل

حاصل شود چون خواهد گفت یعنی او خواهد گفت و در آخر علامت مستقبل با دردن ضمائر معلوم پنج صیغه دیگر ازان بر مے آید تصریفه

اثبات فعل مستقبل معروف

خواهد گفت	خواهند گفت	خواهی گفت
خواهید گفت	خواهم گفت	خواهیم گفت

اینهمه که گفته شد بحث فعل مستقبل بود چون خواهی که فعل مضارع بناکنی بدانکه فعل مضارع فعلی راگویند که زمان حال و آینده ازان دریافته شود و دال ساکن با فتح ماقبل که علامت مضارع است در آخر صیغه امر حاضر مجرد در آرتا صیغه واحد غائب فعل مضارع حاصل شود چون گوید یعنی او گوید و باندا ختن آخر علامت مضارع که دال ساکن ست و آوردن ضمائر مرقوم پنج صیغه دیگر ازان بر مے آید

تصریفه

اثبات فعل مضارع معروف

گوید	گویند	گوئی
گوئید	گویم	گوئیم

اینهمه که گفته شد بحث فعل مضارع بود چون خواهی که فعل حال بنا کنی بدانکه فعل

حال فعلی را گویند که زمان موجود ازان فهمیده شود و بآوردن لفظ می که علامت فعل حال ست بر صیغه ها ے مضارع فعل حال حاصل مے شود تصریفه

اثبات فعل حال معروف

مے گوید	میگویند	میگوئی
میگوئید	میگویم	میگوییم

امیده که گفته شد بحث فعل حال بود چون خواهی که امر بنا کنی بدانکه امر فرمودن کسی را بکاری و آن لفظے را خوانند که بر طلب فعل از فاعل دلالت کند و باسقاط علامت مصدر و تغییر و تبدیل و ایجاز و ازدیاد حروف و حرکات از بیضے صیغهٔ واحد امر حاضر حاصل شود چون گوئی یعنی تو گوئی و بآوردن ضمیر جمع حاضر یک صیغهٔ دیگر ازان بر مے آید و در امر و نهی زائد از دو صیغه مستعمل نگردیده یکے واحد حاضر دیگرے جمع حاضر تصریفه

امر حاضر معروف

گوے	گوئید

بدانکه نهی باز داشتن کسی را از کاری و آن لفظے را نامند که بر منع فاعل از فعل دلالت کند اگر خواهی که آنرا بنا کنی میم نهی بر صیغه های امر زیاده کن تا نهی گردد تصریفه

نهی حاضر معروف

مگوی	مگوئید

بدانکه امر دوامی فرمودن کسی را یکبار مدام و آن لفظی را گویند که بر مداومت طلب فعل از فاعل دلالت کند اگر خواهی که آنرا بنا کنی لفظ می که علامت امر دوامی است ماقبل صیغهٔ واحد امر زیاده کن و سوای یک صیغهٔ آن مستعمل نیست تصریفه

امر دوامی معروف	میگوی

بدان ای فرزند ارجمند اینهمه که گفته شد بحث فعل معروف بود چون خواهی که آنرا مجهول کنی های مختفی در آخر صیغهٔ واحد غائب ماضی مطلق زیاده کرده پیاپی مشتق شدن را در آخرش داخل گردان تا صیغه های جمیع افعال مجهول

لمؤلفه

بدان آن فعل معروف ای فرزند نیک اختر — که هم فاعل و هم مفعول هر دو نشانش باشد
فعلیش گفت یعنی گفت شید این سخنها را — پس اینجا شد سخن مفعول و فاعل فاعلش باشد
بگیر مجهول آن فعلست که فاعل نمیدارد — ولی مفعول خود قائم مقام فاعلش باشد
نظیرش گفته شد یعنی سخنها گفته شد اما — درینجا بر سخنها حکم فاعل حاصلش باشد

تصریفه

اثبات فعل ماضی مطلق مجہول		
گفته شد	گفته شدند	گفته شدی
گفته شدید	گفته شدم	گفته شدیم
اثبات فعل ماضی قریب مجہول		
گفته شده است	گفته شده اند	گفته شده
گفته شده اید	گفته شده ام	گفته شده ایم
اثبات فعل ماضی بعید مجہول		
گفته شده بود	گفته شده بودند	گفته شده بودی
گفته شده بودید	گفته شده بودم	گفته شده بودیم
اثبات فعل ماضی تشکیک مجہول		
گفته شده باشد	گفته شده باشند	گفته شده باشی
گفته شده باشید	گفته شده باشم	گفته شده باشیم
اثبات فعل ماضی استمراری مجہول		
گفته میشد	گفته میشدند	گفته میشدی
گفته میشدید	گفته میشدم	گفته میشدیم

	اثبات فعل ماضی تمنی مجہول	
گفتہ شدے	گفتہ شدندے	گفتہ شدمے
گفتہ شدیدے		گفتہ شدندمے
	اثبات فعل ماضی تمنی مجہول بالفظ می	
گفتہ میشدی	گفتہ میشدندی	گفتہ میشدمے
گفتہ میشدیدے		گفتہ میشدندمے
	اثبات فعل مستقبل مجہول	
گفتہ خواہد شد	گفتہ خواہند شد	گفتہ خواہی شد
گفتہ خواہید شد	گفتہ خواہم شد	گفتہ خواہیم شد
	اثبات فعل مضارع مجہول	
گفتہ شود	گفتہ شوند	گفتہ شوی
گفتہ شوید	گفتہ شوم	گفتہ شویم
	اثبات فعل حال مجہول	
گفتہ میشود	گفتہ مے شوند	گفتہ مے شوی
گفتہ مے شوید	گفتہ می شوم	گفتہ مے شویم

گفته شو	امر حاضر مجهول	گفته شوید
گفته مشو	نهی حاضر مجهول	گفته مشوید
امر دوامی مجهول		گفته مے شو

بدانکه در صیغه ہائیکه لفظ مے بر آنها میباشد یعنی بصیغه ہای ماضی استمراری و ماضی تمنی بالفظ مے و بصیغه ہای فعل حال و امر دوامی لفظ مے را گاہے بسر علامت مجهول مے آرند کما مر و گاہے که بسر اصل ہر صیغه آورده استعمال مے سازند کما لایخفی حالا بدان ای فرزند اقبال پیوند اینهمه که گفته شد بحث اثبات بود چون خواہی که اینهمه را نفی کنی نون نافیه را اول ہر ہمه در آر تا نفی گردد

لمؤلفه

بدان اثبات آن باشد که ہر افعال ؎ ہم اسما
دلالت بر ثبوت معنی خود میکنند آسان
مثالش گفت خواہد گفت گوید نیز میگوید
دگر گفتن ہم گوینده و گفته و ہم گویان
نفی بر عکس اثبات ست اما اینچنان باشد
که بر عدم ثبوت معنی خود دال باشد آن
نظیر آن ندانست و نداند ہم نمیداند
ندانستن ندانند ندانسته و ہم نادان

	نفی فعل ماضی مطلق معروف	
نگفت	نگفتند	نگفتی

نگفتید	نگفتند	نگفتیم
نفی فعل ماضی قریب معروف		
نگفته است	نگفته اند	نگفته
نگفته اید	نگفته ام	نگفته ایم
نفی فعل ماضی بعید معروف		
نگفته بود	نگفته بودند	نگفته بودی
نگفته بودید	نگفته بودم	نگفته بودیم
نفی فعل ماضی تشکیکی معروف		
نگفته باشد	نگفته باشند	نگفته باشی
نگفته باشید	نگفته باشم	نگفته باشیم
نفی فعل ماضی استمراری معروف		
نمی گفت	نمی گفتند	نمی گفتی
نمی گفتید	نمی گفتم	نمی گفتیم
نگفتی	نفی فعل ماضی تمنائی یا شرطی معروف	نگفتندی
نگفتمی	نگفتیمی	نگفتندی

نگفتی	نفی فعل ماضی متمنی معروف با لفظ ی	نگفتندی
نگفتیی	نگفتیمی	نگفتیدی

	نفی فعل مستقبل معروف	
نخواهد گفت	نخواهند گفت	نخواهی گفت
نخواهید گفت	نخواهم گفت	نخواهیم گفت

	نفی فعل مضارع معروف	
نگوید	نگویند	نگوئی
نگوئید	نگویم	نگوئیم

	نفی فعل حال معروف	
نمیگوید	نمیگویند	نمیگوئی
نمیگوئید	نمیگویم	نمیگوئیم

بدانکه گاهی نون نفی قبل علامت ماضی بعید و ماضی تشکیک و گاهی بعد لفظ می
در صیغه های ماضی استمراری و ماضی متمنی با لفظ می و حال آورده میشود چون
گفته نبود و گفته نباشد و می نگفت و می نگفتی و می نگوید تصریفهم کتصریف ما مر
و نون نافیه در صیغه های امر و نهی نمی آید زیرا که نهی خود نفی امر است تصریفه

نفی فعل ماضی مطلق مجہول		
نگفته شد	نگفته شدند	نگفته شدی
نگفته شدید	نگفته شدم	نگفته شدیم
نفی فعل ماضی قریب مجہول		
نگفته شده است	نگفته شده اند	نگفته شده
نگفته شده اید	نگفته شده ام	نگفته شده ایم
نفی فعل ماضی بعید مجہول		
نگفته شده بود	نگفته شده بودند	نگفته شده بودی
نگفته شده بودید	نگفته شده بودم	نگفته شده بودیم
نفی فعل ماضی تشکیک مجہول		
نگفته شده باشد	نگفته شده باشند	نگفته شده باشی
نگفته شده باشید	نگفته شده باشم	نگفته شده باشیم
نفی فعل ماضی استمراری مجہول		
نگفته میشد	نگفته میشدند	نگفته میشدی
نگفته میشدید	نگفته میشدم	نگفته میشدیم

نگفته شدی	نفی فعل ماضی تمنی مجهول	نگفته شدندی
نگفته شدمی	نگفته شدیمی	نگفته شدیدی
نمی گفته شدی	نفی فعل ماضی تمنی مجهول با لفظ می	نمیگفته شدندی
نمیگفته شدمی	نمیگفته شدیمی	نمیگفته شدیدی
	نفی فعل مستقبل مجهول	
گفته نخواهد شد	گفته نخواهند شد	گفته نخواهی شد
گفته نخواهید شد	گفته نخواهم شد	گفته نخواهیم شد
	نفی فعل مضارع مجهول	
نگفته شود	نگفته شوند	نگفته شوی
نگفته شوید	نگفته شوم	نگفته شویم
	نفی فعل حال مجهول	
نگفته میشود	نگفته میشوند	نگفته میشوی
نگفته میشوید	نگفته میشوم	نگفته میشویم

ای فرزند دلبند اینهمه که دانستی بحث فعل بود اکنون قواعد متصرفه که یاد داشت آن ضرورست بدان و یاد گیر و هان فراموش مکن

بعض قواعد منتصرفه مولف گوید

چیست حرکات تا شناسی ای پسر — پیش ضم است و زبر فتح است زیر آمد کسر

حرفهائی کانهمه اعراب را قابل شوند — نام شان مضموم و مفتوح است و مکسور ای پسر

لیک آنها را که زین حرکات خالی بنگری — ساکن و موقوف و پس موقوف ثانی بر شمر

ایضاً

حرف اول را ببین در صیغه های امرهان — گر بود مضموم میم نهی را مضموم خوان

ور بود مکسور یا مفتوح پس هر دو حال — میم را مفتوح در هر صیغه های نهی دان

مثله از کن بکن و زگو بگو و زبین ببین — هم ز گیر آمد بگیر از شو بشو و زران مران

ایضاً

حرف اول گر الف باشد به صیغه های امر — همدران حالت چو میم نهی آید قبل آن

پس الف من بعد میم نهی جا گیرد اگر — میشود یا یای تحتانی وجویابد آن

چون بیفراز و بیفروز و بینگیز و بیفشان — هم میاموز و میامیز و میار و مثل آن

ایضاً

تا که هر افعال را احوال خود دانستم بود — باز گو آید بر آنها با بر زاید هست آن

گرچه میخواهی که دانی حرکت آن با کرشت — کن بحذف اول آن فعل چشم خود روان

گر بود مضموم پس مضموم سین الف آن بیار	چون بگفت هم بگوید هم بگو هم مثل آن
ور بود مکسور یا مفتوح بار اکسره ده	چون بگشت هم بگیر و هم برفت و هم بخوان

ایضاً

حرف اول گر الف باشد بفعل و مصدرش	هم اگر با برابر انها آوری پس آن زبان
آن الف با یا تحتانی جوازاً بدل کن	چون بیاورون بیاورد و بیار و غیر آن
یا بزاید بیشتر در ابتدای صیغ امر	از پی تائید معنی می در آرند عاقلان
همچنین الفاظ بر درگاه گهه می آورند	چون بگو بر بگیر ور ده در شعر برکش بدان
ور درآید بر سر آن لفظها نون نفی	هم الف را بدل کن با یا جوازاً همچنان
لیک نون نافیه هر حال مفتوح می بود	کن همه این قاعده ای مبتدی ورد زبان

قاعده بدانکه در آخر صیغهٔ واحد غائب ماضی مطلق برای زینت کلمه گاہے الف تحسین را آورده اند سعدی فرماید بیت

بگفتا فراز مجالم نماند	بماندم که نیروی بالم نماند

یعنی بگفت و گاهی های مختفی زیاده کرده اند نظامی فرماید بیت

پر جبرئیل از رهش ریخته	سر اقبال زان صدمه بگریخته

یعنی ریخت و گریخت و این الف و ها در معنی هیچ دخل ندارند صرف برای

آرایش لفظ می آید **قاعده** در آخر صیغهٔ واحد غائب ماضی مطلق های تحقیقی
را گاهی برای معنی نزدیکی آورده اند و معنی ماضی قریب ازان گرفته جانی ذوبا **بیت**
مرا تدبیر کار از دست رفته　　عنان اختیار از دست رفته
یعنی تدبیر و عنان از دست رفته است و گاهی برای معنی دوری آورده اند
و معنی ماضی بعید ازان اراده کرده هم او گوید **بیت** ندیده زلف
او مشاطه درشت ✤ نه سوده بر لبش نیشکر انگشت ✤ یعنی ندیده بوده
نه سوده بود و گاهی برای حصول معنی عطف می آرند هم از وست **بیت**
که همچون نیکوئی عشق ستوده　　از و سر زده در تو نموده
یعنی از و سر بر زده و در تو نموده و این را های عاطفه گویند و گاهی برای
حصول معنی مفعول مے آرند هم او راست **بیت** چه از اسپان
زین و رز رگرفته　　زدم تا گوش در گوهر نهفته　　یعنی گرفته شده
و نهفته شده و این را های علامت مفعول میخوانند **سیحی بیانه** حالا
دانسته باش که اسمای مشتقه آن است که هم معنی در نفس او مستقل بود و هم
اشتقاق آن از مصدر حاصل شود اما آن فعل نباشد و زمانه ازان یا دریافت
نگردد و آن سه قسم است اسم حالیه و اسم فاعل و اسم مفعول اما اول

اسم حالیہ و آن لفظی باشد کہ بہ ہیئت فاعل دلالت کند چون خواہی کہ صیغۂ آن را بنا کنی علامت اسم حالیہ کہ الف و نون است در آخر صیغۂ واحد امر حاضر زیادہ کن تا اسم حالیہ گردد و زیادہ از یک صیغۂ آن استعمال نگردیدہ تصریفہ

اسم حالیہ	گویان	فقط

دوم اسم فاعل و آن لفظی کہ موضوع ست برای آنکہ فعل از ذاتش صادر شود چون خواہی کہ آنرا بنا کنی ہای مختفی را کہ علامت فاعلیت ست در آخر صیغۂ جمع غائب فعل مضارع در آرتا صیغۂ واحد اسم فاعل حاصل گردد چون گوینده و گاہی آن را جمع سازند گاہی با و الف در آخر آن زیادہ کردہ ہای مختفی فاعلیت را اضافت نمایند و گاہی ہای فاعلیت را با کاف فارسی بدل کردہ در آخرش الف و نون جمع داخل کنند و این را فاعل اصلی گویند تصریفہ

اسم فاعل		
گوینده	گویندہا	گویندگان

این را کہ دانستی فاعل اصلی بود اکنون بدان فاعل ترکیبی را مؤلف گوید

نظم

اسم را بر وجہ تقیید اے پسر	گر دہی ترکیب با صیغۂ امر

معنی فاعل ازان پیدا شود سخنور دلبر دلستان و دلربا		در کتب آمد نظیرش بیشتر جنگجوی و سخت گوی و پرده در
	ایضاً	
گر الف آید پس صیغهٔ امر دانا و بینا و گویا مثله		معنی فاعل شود زان جلوه گر یا دو دارا ے رحیت جان و جگر
	ایضاً	
لفظ نا یعنی همین نون و الف معنی فاعل دہد لیکن نفی		گر در آید اول صیغهٔ امر مثل آن ناساز و هم نادان شمر
	ایضاً	
صیغهٔ ماضی مطلق لیک آن گر در آید آر یعنی الف و را لیک این شاذ و سماعی آمده		واحد غائب بود پس بعد ازان معنی فاعل شود حاصل دران چون خریدار و پرستار ای جوان
	ایضاً	
همچنین از چند الفاظ دگر گر دهی ترکیب آنها را باسم		معنی فاعل بر آید بے خطر پس کنون تعداد آنها بر شمر

گار و گین و ناک و مند و بان و گر	هم خدا و با و یک هم وان و ور
چون ستمگار است غمگین دردناک	عقلمند و مهربان و و ا د گر (ای یای معروف ۱۲)
کدخدا و مختنی هم بعد ازان	باربک هم باغوان هم بهره ور
همچنین اکثر ز اسم حالیه	معنی فاعل بگیرند ای پسر
شعله گریان و خندان و وان	گفتمت هان یاد گیر ای بی خبر

سوم اسم مفعول و آن لفظی که موضوع است برای آنکه فعل فاعل بر ذاتش واقع شود چون خواهی که ازان بنا کنی های مختفی علامت مفعولیت را در آخر صیغه واحد غائب ماضی مطلق در آر تا صیغه واحد اسم مفعول حاصل شود چون گفته و هرگاه آنرا جمع سازند باید که بطور اسم فاعل بعمل آرند و این را مفعول اصلی گویند

تصریفه اسم مفعول

گفته	گفتها	گفتگان

این را که در یافتی مفعول اصلی بود حالا دریاب مفعول ترکیبی را مؤلف گوید

نظم

اگر بر وجه تحقیق ای خردمند	دهی یک اسم را با امر پیوند
بر آید معنی مفعول لیکن	سخن سنجان این را شاذ خوانند

چو احمد بخش هست و ناز پرور	و هم ایزد نواز ست و جگر بند

ایضاً

الف در آخر امر ار ببینند	کهی زان معنی مفعول گیرند
نباشد بیشتر این جزو یک جا	نظیر آن پذیرا هست مانند

ایضاً

چو اسمی بر سر ماضی مطلق	که باشد واحد غائب در آرند
بحکم شاذ و نادر گاه گاهی	ازان هم معنی مفعول دانند
مثالش سایه پرورد و خداداد	بکن یاد ای سعادتمند فرزند

ایضاً

گر آید بعد اسمی یا معروف	همش در معنی مفعول آرند
نظیرش لغتی هست و عطائی	ولی ناید چنین جز کلمه چند
بدان این قاعده ها را که گفتم	همه شاذ است و نادر ای جگر بند

هرگاه قواعد معروف اسم فاعل و اسم مفعول اصلی و ترکیبی دانسته شد پس ضرور افتاد که جمله چند در بیان اسم ظرف صورت تحریر پذیرد بدانکه اسم ظرف لفظی را گویند که دلالت بر وقتی یا بر جائی که دران هنگام و مقام فعل

از فاعل صادر بر مفعول واقع شود بنماید مؤلف گوید نظم

اسم ظرف آن نگار میدان کہ ہست وازان ؛

یعنی وقت و مکان فہمیدہ آید بیگمان

لیک اہل قاعدہ آن را دو قسمت کردہ اند ؛

اولش ظرف زمان و ثانیش ظرف مکان

اسم ظرف زمان منہ

آنکہ بر وقت صدور فعل فاعل شد دلیل	نام آن ظرف زمان گویند و تفصیلش بدان
بعض آن روز گذشتہ را بیین میشود	شام دی و پری و دوش با پیچوان
بعض آن مخبر بود بر وقت موجود آنچنانکہ	اینک و اکنون کنون امروز ہشت عنقران
بعض آن بر یوم آیندہ دلالت میکند	سحو فردا ہم پس فردا ست ای آرام جان
بعض از ناگاہ و ہنگام است لیکن این دو لفظ	مطلق ظرف زمان را میکند اینہا بیان
ہمچنین الفاظ دیگر نیز دارند حکم ظرف	مثلہم شام و بیگاہ و بامداد و قبل آن

اسم ظرف مکان منہ

آنکہ بر جای صدور فعل فاعل دال شد	ہست آن ظرف مکان اما دو قسم آمد دران
اولا مفرد بود چون پیش و پس زیر و زبر	ہست ہم بالا و چپ بالین و پائین میان

خانه و جای و کنام و درد و سوق و سرا | اندرون و بیرون و درون و جهان
ثانیاً باشد مرکب یعنی ترکیب از دو لفظ | زان دو لفظ اسم و دیگر ظرف باشد نشان
پس علامت های آن آمده وانده در شمار | آنهمه ایک بیک هان بر تو میسازم عیان
یعنی گاه است و کده پس خانه و دیگر سرا | بعد ازان سار است و هم بار است و هم زار ده
همچنین دان است و خن من بعده لاخ است ثانیا | چون بدانستی علامت پس نظیرش نیز دان
بزمگاه و میکده و خمخانه و عشرت سرا | کوهسار و جویبار و سبزه زار و بوستان

ای فرزند ارجمند بشیر هر انچه از تعریف مصادر بیاد تو دادم ازان دیدم که نشست بر اقسام و انواع آن حاوی نشد و کدام صیغهٔ امر از کدام مصدر چگونه می آید صورت انجمنی بر رای تو جلوه نکرد پس لابد بر آن آمدم که نکته چند در تقسیم و تفریق مصادر و تفهیم و تشقیق امر درین اوراق نگارم و بیاد تو در آرم

بیت

عمر قلیل آمد و علم کثیر | انچه ضروری ست همان پیش گیر

بدانکه جمله مصادر فارسی بر سه گونه است یکی مصدر وضعی که معروف به مقاسه دوم مصدر جعلی سماعی بیانم سوم مصدر ترکیبی

تصریفیه

بیان مصدر ترکیبی مؤلف گوید نظم

ای سعادتمند برخوردار نور دیدگان | مصدر ترکیبی و تعریف و تقسیمش بدان

آنکه نبود وضع اصلی از برای مصدرش | بلکه اصلش فعل باشد یا که باشد غیر آن

هم نه گاهی آخرش الفاظ دن یا تن بود | هم نه فعلی هم نه اسمی میشود مشتق از آن

یعنی آن لفظی که میباشد مرکب از دو جز | هم بخوبی معنی مصدر از آن گردد عیان

پس بدان اقسام آنها را که آمد یازده | هر همه را یک بیک میسازمت خاطر نشان

اول

اولاً در صیغهٔ ماضی مطلق گرچه آن | واحد غائب بود پس آن زبان دانشوران

آر یعنی الف و رای مهمله می آورند | نحو گفتار ست رفتار ست دیدار و جز آن

دوم

ثانیاً در آخر امر مجرد بیشتر | شین را گو بعجمه باشد در آرند ای جوان

چون گذارش هم نگارش هم سفارش هم کشش | خواهش و آرایش و افزایش ست و مثل آن

سوم

ثالثاً در آخر اسمی یکی از اسمها | یا ء مصدر که بود معروف می آرند آن

نحو فرمائی خودآرائی جدائی دشمنی | زندگی بی بندگی شرمندگی مانند آن

چهارم

رابعاً دو صیغهٔ امر مجرد یا هم آر — یا ز یک مصدر بود یا از دو مصدر باشد آن

چون خور و نوش ست هم جوش و خروش و داد و گیر — پس شد ار ده هم ده و داد و بده است همچنان

پنجم منه

خامساً دو صیغهٔ ماضی مطلق کا تتمه — واحد غائب بوند و با هم آیند همچنان

مثله داد و ستد بود و هم دید و شنید — آمد و رفت و پس گفت و شنود همچنان

ششم منه

سادساً آن ماضی مطلق که واحد غائب است — بهر امر مجرد آور ای آرام جان

لیک آن امر از دو مصدر یا ز یک مصدر بود — چون زد و کوب ست و گفت و گو و هم امثال آن

هفتم منه

سابعاً صیغهٔ مضارع خواه صیغهٔ حال را — کن فزون بر صیغهٔ ماضی که گردد هم گران

همچو باید گفت و خواهد رفت و میباید گرفت — میتواند دید و می شاید گزید و غیر آن

هشتم منه

ثامناً امر مجرد یا مدامی را بیار — بر سر آن صیغهٔ ماضی که بالا شد بیان

چون توان زد و میتوان یافت ای امیر — اینچنین شاذ است مثالش یافتن کمتر توان

نهم منه

پس همه آنها در آمد بر دو قسم — زان یکی مجسم بود غیرش دگر

مصدر جعلی مجسم

قسم اول که مجسم بوده است — بر دو نوع آمد بدان ای بی خبر
یعنی بعد از لفظ عربی گاه گاه — بعد از اسم معرب ای پسر
یا معروف و زبعدش دن بود — پس بدان اکنون نظیرش سربسر
زان یکی طلبیدن و قصیدن ست — دیگری را زان چپیدن بر شمر

مصدر جعلی غیر مجسم

قسم دوم غیر مجسم آمده — آن هم آمد بر دو نوع هان کن نظر
یعنی بعد از ـی صفات آید گهی — یا معروف و پس آن دن بگر
گه شدن کردن در آید بعد آن — هم نظیرش بشنو از من سربسر
زان یکی جوشیدن و خوابیدن است — تنگ کردن بد شدن آمد دگر
مصدر جعلی که گفتم چار نوع — یعنی از دو نوع و دو نوع آمد بدر
اولین سه را از آن دان مختصر — آخر این را مصدر جامد شمر

بیان مشتقات [illegible] امر از مصدر جعلی

مصدر جعلی که آن در یا ستی — یا همه تعریف و قسمش ای پسر

گرچه خواهی امر آن حاصل کنی / آنکه جامد هست از وی درگذر

آنکه باشد منصرف ای نور چشم / کن از آن مصدر علامت را بدر

نیز یائی را که باشد قبل دن / کن حذف تا حاصل آید زان امر

لیک می آید وجوّا بر سرش / باور آید گاه و گه برگاه و در

چون ز فهمیدن بفهم آمد از آن / هم ز غنیدن برون آمد بغر

از طرازیدن برآمد بطراز / برخروش است از خروشیدن نگر

هم ز طلبیدن برآمد در طلب / از دمیدن نیز در دم را شمر

بیان تعریف و تقسیم مصدر وضعی

ای سعادتمند جان پیوند فرزند همام / هان عطاک الله علم و عقل و مقصود و مرام

مصدر وضعی چه باشد بشنو و مجموع آن / چند قسم است و نشانش چیست تعریفش کدام

یعنی آن لفظی که باشد اسم وضعی اصلیش / از برای معنی مصدر بود در هر مقام

هم بود الفاظ دن یا تن علاماتش مگر / می درآید اینهمه در آخر مصدر مدام

هم جمیع افعال مشتق میشوند از وی همه / کرده اند آن اینهمه در چار قسمت انقسام

سالم است و ناقص است و حرف است و مقتضب / بهر این الفاظ این هر چار را کردند نام

اینهمه از بهر تعلیم تو ای فرزند من / مینمایم یک بیک در رشته نظم انتظام

لیک می‌باید ترا اکنون ز کلک حافظه / اینهمه را خود کنی در صفحهٔ دل ارتسام

اوّل بیان اشتقاق صیغهٔ امر از مصدر سالم

یکی زان مصدر سالم چنان باشد که هر گاه / علامت را حذف سازی پس آید فرزند اخیر

بلا تبدیل و تغییر و بلا تزئید و اسکانش / ز ما بقی شود امر مجرد خاصه بی تکبیر

چو از افشاندن افشان است هم از خواندن خوان / ز آگندن بود آگن و ز افشردن بود افشر

دوم بیان اشتقاق صیغهٔ امر از مصدر ناقص

دوم زان مصدر ناقص همان باشد که می‌باید / که ما قبل علامت حرف علت اصلیش شامل

گر اندازی علامت را بهم با حرف ما قبلش / پس از وی صیغهٔ امر مجرد آیدت حاصل

چو فلخ آمد ز فلخودن هم افت آمد ز افتادن / وز آموزیدن آموز است هان آموز ای غافل

سوم بیان اشتقاق صیغهٔ امر از مصدر شاذ

سوم زان مصدر شاذ آن است آنکه گاهی / برآید بی رضا حرف و حرکت امر نادان

اگر خواهی بنای امر را از مصدرش کردن / بلا از مصدرش اول علامت را حذف گردان

سپس می‌کن حروف و حرکت الفاظ ما یبقی / گهی تبدیل گه تغییر و گه تزئید و گه اسکان

پس آنگه امر آن حاصل شود لیکن [illegible] / اگر دانی تمیزی تا شود این مشکلات آسان

چو از کردن کن آمد در پذیرفتن پذیر آمد / ز مردن میر و ز شایستن آمد شای هم [illegible]

چهارم بیان مستقبل

چهارمین مستقبل آنست کان چنین زمان آینده است اتا | همه افعال هر صیغه از آن مشتق میگردد

اگر خواهند از وی مصدری که تصریف گردانند | بهر الفاظ آن حکم خوش صادق میگردد

چو آغشتن سرشتن آختن آمیختن جز آن | که صرف اینهمه چون مصدر سابق میگردد

بیان متعدی و لازمی

بعض آن جمله مصادر ای پسر | خواه وضعی خواه جعلی سر بسر

گشت در تقسیم ثانی بر دو قسم | زان یکی متعدی و لازم دگر

آنکه دارد فاعل و مفعول هم | هست آن متعدی ای خوش نگر

یعنی فعل فاعلش واقع شود | بر سر مفعول بی شبهت و خطر

یعنی فاعل میکند آن فعل را | از برای غیر ای نور البصر

چون زدن انداختن ای غیر را | این چنین آمد نظیرش بیشتر

هر که را فاعل بود مفعول نیست | لازمش گویند ای نیکو سیر

یعنی فعل فاعل آن بیگمان | می شود واقع بذاتش مستمر

یعنی فاعل از برای ذات خود | میکند آن فعل در هر خیر و شر

خفتن خاستن ای خوب خو | همچنین دیدم مثالش بی حصر

بعض مصدر هر دو را باشد شریک / گاه لازم گاه متعدی شمر

مثل آشنا سوختن افسردن حقتن / خود بسوخت و یا غیر را چون ماه و خور

اینهمه که گفته شد بیان مصدر اولی بود

ایها المتعلمون کلکم / اینهمه مصدر که قد علمتکم

اعلموا هم مصدر اولی ست نام / نظم کردم از پی تان ذالکم

یاد دارید اینهمه را لفظ لفظ / انهم کانوا تستفیدون کلکم

بیان تعریف مصدر ثانی

ای پسر شمع عقلت گرچه نورانی بود / هم ولیت را اشتیاق قاعده دانی بود

پس شنو یک قاعده دیگر میان اینها / گر ز غفلت ترک آن گیری پشیمانی بود

آنکه دانی مصدر اولی که کردم شرح آن / هر یکی را زینهمه یک مصدر ثانی بود

مصدر ثانی بود آن لفظ کاندر نفس آن / سه صیغه امر و هم با قبل دن آنی بود

پس نشان مصدر ثانی ست آنی ای حسین / حرفهای الف و نون و یای تحتانی بود

این علامت بعد امر مصدر اولی اگر / بعده لفظ دن آید مصدر ثانی بود

چون پرانیدن خورانیدن و پاشیدن خزان / اینها مثال آن مصدر که میخوانی بود

مصدر ثانی بدان هرگز نگردد لازمی / بلکه در هر حال متعدی که میدانی بود

گرچه تفتیش نکردم لیک راندم کی خیال | صرف آن چون مصدر اولی بآسانی بود
زین مصادر اکثری مستعملست و بعض نیست | هان تمیزش کن چو عقلت را فروزانی بود
یا ر آنی را گهی عند الضرورت افگنند | چون جهاندن شکل آن بشمر چو عرفانی بود
لیک با نیدن شاندن مصدر ثانی نهید | گرچه با ثانی بهم در شکل تثنانی بود
بلکه هستند اینها مصدر اولی ازانکه | خود نه آنها را میان امر و دن آنی بود
انچه تا اینجا ترا گفتم بفهم و یاد دار | گر دلت اشتیاق قاعده دانی بود
بزم دل را بر فروغ قاعده روشن نما | ای پسر و شمع عقلت گرچه نورانی بود

اکنون بدان ای فرزند سعادتمند که چند مصادر و امرش را بلا رعایت ترتیب اقسام برای دستور و محاورهٔ تو در تصریف صیغ تجربیی درآرم تو بسپارم گوش کن هوش گیر و جمله مصادر بلحاظ حرف ماقبل علامت خودش که یازده حرفند بر یازده قسمت اند مولف گوید نظم

یازده حرفست کان در آخر ماضی بود | گر علامت را حذف سازی ز مصدر ای جوان
الف خا و را و زا و سین و شین و فا و میم | میم و نون و واو و یا این یازده حرفست آن

	اول مصدر یکه ماقبل علامتش الف باشد و آن اینکه		
افت	افتادن	ایست	ایستادن
زاے	زادن	ده	دادن

کشادن	کشاے	نهادن	نه
فرستادن	دوم مصدریکه ماقبل علامتش خاے معجمه باشد		فرست
آموختن	آموز	اندوختن	اندوز
سوختن	سوز	سپوختن	سپوز
باختن	باز	تاختن	تاز
انداختن	انداز	پرداختن	پرداز
شناختن	شناس	فروختن	فروش
بیختن	بیز	ریختن	ریز
گریختن	گریز	انگیختن	انگیز
ساختن	ساز	گسیختن	گسل
آهیختن	ندارد	سیختن	ندارد
آختن	سوم مصدریکه ماقبل علامتش راے مهمله باشد		ندارد
آوردن	آور	افسردن	افسر
بردن	بر	خوردن	خور
سپردن	سپر	ستردن	ستر

شمردن	شمر	فشردن	فشر
کردن	کن	مردن	میر
گذاردن	گذار	سپاردن	سپار
گساردن	چہارم مصدریکہ ماقبل علامتش زای معجمہ باشد		گسار
زدن	پنجم مصدریکہ ماقبل علامتش سین مہملہ باشد		زن
آراستن	آرای	پیراستن	پیرای
بستن	بند	برخاستن	برخیز
جستن	جوی	جستن	جہ
رستن	روی	رستن	رہ
زیستن	زی	شستن	شوی
شکستن	شکن	نکاستن	نکاه
گریستن	گری	گسستن	گسل
نشستن	نشین	خواستن	خواه
گرایشتن	ششم مصدریکہ ماقبل علامتش شین معجمہ باشد		گرای
افراشتن	افراز	انباشتن	انبار

انگاشتن	انگار	برداشتن	بردار
پنداشتن	پندار	داشتن	دار
کشتن	کش	کاشتن	کار
گشتن	گرد	گذاشتن	گذار
گماشتن	گمار	نگاشتن	نگار
هشتن	هل	شدن	شو
برشتن	هفتم مصدریکه ماقبل علامتش فا باشد		نذارو
بافتن	باف	تافتن	تاب
خفتن	خسب	رفتن	رو
رُفتن	روب	سفتن	سنب
شگفتن	شگفت	شکافتن	شکاف
کافتن	کاف	فریفتن	فریب
کوفتن	کوب	گفتن	گوی
گرفتن	گیر	نهفتن	نهفت
شتافتن	هشتم مصدریکه ماقبل علامتش میم باشد		شتاب

مصدر	امر	مصدر	امر
آمدن	نہم مصدریکہ ماقبل علامتش نون باشد		آے
افگندن	افگن	آگندن	آگن
افشاندن	افشان	جہاندن	جہان
خواندن	خوان	دواندن	دوان
راندن	ران	ستاندن	ستان
ماندن	دہم مصدریکہ ماقبل علامتش واو باشد		مان
آمودن	آماے	بودن	بو
درودن	درو	ربودن	رباے
زدودن	زداے	ستودن	ستاے
شنودن	شنو	غنودن	غنو
فزودن	فزاے	فلخودن	فلخ
فلخمودن	فلخم	کشودن	کشاے
نمودن	یازدہم مصدریکہ ماقبل علامتش یاے تحتانی باشد		نماے
آفریدن	آفرین	بوئیدن	بوی
ترسیدن	ترس	جنبیدن	جنب

خمیدن	خم	دمیدن	دم
دوشیدن	دوش	رسیدن	رس
ریسیدن	ریس	زیبیدن	زیب
ستیزیدن	ستیز	شناسیدن	شناس
شیاریدن	شیار	طرقیدن	طرق
غمیدن	غم	فازیدن	فاز
گرازیدن	گراز	لوکیدن	لوک
لاشیدن	لار	موئیدن	موے
مانیدن	مان	وزیدن	وز
هراسیدن	هراس	یازیدن	یاز
شخچلیدن	چند مصادر تراستے		شخچل
کوبانیدن	کوبان	کنانیدن	کنان
جبانیدن	جبان	شوبانیدن	شوبان
دهانیدن	دهان	خورانیدن	خوران
خوابانیدن	خوابان	چپانیدن	چپان

پوشان	پوشانیدن	آوران	آورانیدن

ای فرزند خجسته سیر و ای راحت جان پدر آنچه از قواعد تعریف و تصریف اسماء مشتقه و افعال متصرفه و بعض قواعد متفرقه که بر طریق اجمال گفتم آنهمه را ادا نمودی اکنون بدان قواعد معرفت حروف تهجی را که هم بسبیل اختصار بگویم زیرا که اجمال آن احتمال کاملی و جامعی ست مؤلف گوید قطعه

بشنو ای نور البصر حرف تهجی را بیان / چار قسم چیست عرفش چند اسم و چیست آن
یعنی آن حرفیکه باشد اسم و هم رسم خودش / از پی ترکیب الفاظ است مخصوص ای جوان
نام آن حرف تهجی بیست و هشت است آن / جملگی از آنکه اسم است قسم آمد بدان
یعنی مسروری ملفوظی و مکتوبی است و بس / اسم هر یک با تو با تفریق پیدا هم عیان
آنکه مسروری است پیدا شد مرکب از دو حرف / لیکن آن را بُد دوازده اسم حرف الا استحسان
یعنی با و تا و ثا و حا و خا و را و زا / طا و ظا و فا و ها و یا است ای آرام جان
آنکه ملفوظیش گویند که بیشتر سه هم / از سه حرف باشد ولیکن سیزده است آن
الف و جیم و دال و ذال و سین و شین و صاد و ضاد / عین و غین و قاف و کاف و لام است ای فلان
آنکه مکتوبی است هشتم با مرکب از سه حرف / لیک شد با اولش هم جنس آخر بیان
آن سه اسم آمد حسابا یعنی میم و نون و واو / گر کنی مقلوب آنرا پس همان گردد عیان

فوقانیہ است تا مثناۃ را علم	تحتانیہ است یا مثناۃ را نشان
این چار حرف چون بکتابت موافق است	پس ہر یکے باسم جداگانہ شد بیان
پے چے و ژے گاف کہ مخصوص فارسیست	غیر از بدل نگشت بعربی سگے روان
پے بار فارسیست و چے جیم فارسے	ژے زای فارسی بود و کاف گاف آن

ایضا من فوائد الاصبیا

بعض حرف از بعض لفظ فارسی ای مبتدی	یا بخوف التباس آیا بوجہ غیر آن
با یکی از حرف مخصوص عرب گردد بدل	چون صد شست طپانچہ و طپیدن ای جوان
اصل و اول سین و اصل و ثانی تبا	ہست پس این قاعدہ ہا را بکن ورد زبان

قاعدہ تعریبیہ

در لغت تعریب عربی کردن و در اصطلاح	وان معرب کلمہ را کان صفت دارد چنین
یعنی لفظ فارسی را گر کنی تبدیل حرف	در زبان عرب استعمال باید بالیقین
مثل قند و چنج و ہم نیرنج و صین آن چین	اصلہم کند است و ہم چنگ است و نیرنگ و چین

قاعدہ تفریس من فوائد الاصبیا

در لغت معنی تفریس است کردن فارسے	اصطلاحش آنکہ لفظے را عجم کردن است
یعنی الفاظ عرب را بہ تبدیل حروف	یا بحال آن در فارسی آوردن است

چون غلط در اقلیدان غالیان ز قافیت
پس غلط از دیدن و هم ز قصیدن طلب و بیت

قاعدهٔ تخفیف منه

معنی تخفیف کم کردن بود اندر لغت
لیکن اندر اصطلاح قاعده آن ست کان

حرف کم کردن ز لفظ اما بطوری بایدش
کاندران نایدی یعنی هیچ نقص و زیان

پس بدان ای مبتدی تخفیف را هم بر دو قسم
اول آن اختصار و ثانیش ترخیم دان

قاعده اختصار منه

اختصار از وسط الفاظ حرف انداختن
چون خمش خامش خموش و اصل آن خاموشدان

هم شده شه شاه و ماه و مه نگه گاه و نگاه
هم فرامش بد فراموش و دگر مانند آن

قاعده ترخیم منه

آنکه ترخیم ست هم از لفظ کم کردن حروف
خواه از اول بیفتد خواه از آخر بیان

مثل شین باشد نشین و ست ایستاد آن نشست
لیک کنون با بار و لی لیک ست لیکن سان فغان

قاعده اماله من فوائد الاصبیا

ای اماله میل دادن در لغت باشد و لی
هست اندر اصطلاح قاعده پیدا کن آن

حرف علت را بدل کردن یکی با دیگری
سیما یا بدل الف یا بدل کردی چو آن

چون رکیب آمد رکاب و هم عتیب آمد عتاب
پس حسیب آمد حساب آمید را آباد دان

حروف علت دو کے باشد یعنی واو الف ویا | کن ہمہ این قاعدہ ای جان من دزبان

بر دل خبرت گزین و دیدہ ندرت بین نقش پویندان اصوال قواعد و آرزومندان حصول فوائد ظاہر و باہر باد کہ مؤلف گوید

قطعہ

چند اصل از اصول برجستہ | بعبارات طول وسربستہ
در ورقہائے کتب مبسوطہ | مندمج از وصول وارستہ
بود پنہان چو گوہر اندر گنج | در بروے حصول بربستہ
اینک آن را بذک ایائے | من نادان ملول ودل خستہ
لفظ لفظ از کتاب و دفترہا | باب ہا و فصول وجستہ
جمع کردم بنظم و نثر بہم | تاکہ یابد قبول پیوستہ
خامہ را چون رسید اینجا | پائے فخر و فضول شکستہ
پس ورق در نوشتم وآن را | نام کردم اصول جستہ

ای والاگوہران حسن اخلاق واے ناظران این اوراق قطعہ

سنکہ نادانم وفقیر وحقیر | پا سے بند ندامت وتقصیر
چند لفظ از قواعد معروف | کردہ از کتب سابقہ تحریر
بہر تعلیم طفلکی کہ خدا اش | بخشد از علم وعقل ونفع کثیر

کردم آن را بفرستی اندک	اندرین چند ورقها تدویر
چونکه فخر و عبارت آرائی	نیست مقصود من ازین تحریر
پس به اصحاب علم و فضل کنون	همین لصد عجز میکنم تقریر
ای خداوند فضل و اهل هنر	صاحب لطف و ذوی التوقیر
گر خطائی زبنده دریابی	از ره لطف و کرم عالمگیر
خط اصلاح بر خطایم کش	چون صفیهان مباش آهوگیر
چون بتقصیر عذر آوردم	لطف فرماو پوزشم بپذیر
ورترا زین افادتی برسد	کن دعائی برین فقیر حقیر

تاریخ تالیف مصنف

چون شد زفضل خدا این اصول جستو	که باد تابع ابنای روزگار مدام
بیست و هفتم شهر جمادی الثانی	هزار و دو صد و هفتاد و چار سال تمام ۱۲۷۴
کنون امید همین دارم ازچنین تالیف	که یادگار بود در جهان ازین گمنام
رسد بخدمت بینندگان این اوراق	ازین فقیر حقیر السلام والاکرام

تمام شد

خاتمہ

تمام شد نسخہ موسومہ اصول جستہ من تصنیفات عالیجناب فیضماب قبلہ و کعبہ مطلق مولانا مولوی عبد الحق والد ماجد بندہ احقر میر محمد محی الدین ابو المظفر اسکول ماسٹر شہر پرلاکمیڈی ساکن موضع طالب پور شرافت و نجابت معمور پرگنہ فتحنگہ متعلقہ ضلع شہر آباد کہ شہریست پاکیزہ تر چون سواد القاہ الی یوم التناد

اشعار موافق حال از طبعزاد مظفر

محمد یاے خود گر برفرازد	محی الدین ازان پا سہ فرازد
چو دریاے محی الدین شہد سہ	ابو یا الف داری برمظفر
مظفر با تخلص نام خویشش	کنند حاصل بدین ترکیب دلکش
سنین عمر او چون جمع کردم	ز نیک تا لبت دوم برشمردم
کنم تفصیل خویشش نیز تحریر	بآئین خوشش و شایستہ تقریر
زنیک تا چار شد در طفل بازے	بآغوش پدر با کارسازے
بمکتب فارسی و دوشش برآمد	بعربی چار دیگر ہم سر آمد
چو فائز شد بعمر ہفتدہ سال	ز کسب علم گشتہ فارغ البال

پس چون گردبادی تیزآہنگ		بہ پیچیدہ بدہر دون فرہنگ
بکوہ دارجیلنگ برتر آمد		سر خورشید را ہم برسر آمد
باسکول صدر پابند گردید		باستادی خود خوبسند گردید
بود عبدالحق اسم والد او		ہم او استاد او باجنبہ داد
بہ تصنیفات وکتب اوچنین ست		بوصفت شہ طالب پور این ست
چو کحل دیدہ بے نور سازند		زخاک پاک طالب پور سازند
زبس تنظیم شہر مرشد آباد		سواد وشش بر بیاض دیدہ جا داد
بلے جائیکہ ماوای چنین کس		بود عرشش برین آن ست لیس بس

	ہر کہ خواند دعا طمع دارم زانکہ من بندہ گنہگارم	
	خاتمۃ الطبع	

الحمد للہ العظیم نحمدہ ونصلی علیٰ رسولہ الکریم درین ایام خجستہ فرجام کتاب لاجواب **اصول برجستہ** من تصنیف مولانا عبدالحق صاحب بفرمائش سید محمد محی الدین ابوالمظفر صاحب متخلص مظفر سا کر

طالب پور اسکول ماسٹر شہر دار جلنگ در مطبع مشہور

کانپور منشی نولکشور صاحب مالک

اودہ اخبار بتاریخ یکم جنوری ۱۸۷۲ء

باہتمام مولوی محمد اسمعیل

صاحب حلیۂ طبع

پوشید